

بخش نخست: پیدایش ایران

قوم ایرانی

ما وقتی از قوم سخن می‌گوییم یک زندگی دور و دراز در یک سرزمین مشخص را در ذهنمان مجسم می‌کنیم که در یک سفر طولانی چندین هزارساله تاریخی داستانی شگفت از تحولات و فرازاها و نشیب‌ها و افت و خیزها و کامیابی‌ها و ناکامی‌های گونه‌گونی را برای ما باز می‌گوید؛ و علاقه می‌یابیم که این داستان شگفت را مطالعه کنیم. سرزمینی که از قرن ششم پم به بعد در تاریخ جهان نام ایران به خود گرفت از دوره‌های دور مسکن اقوامی بود که ما اطلاع چندانی در باره تمدن آنها در دست نداریم، و همینقدر میدانیم که اقوامی که در این سرزمین می‌زیستند از نظر نژادی با اقوام میانرودان که همسایه آنها بودند همسانی نداشتند؛ برخی از این اقوام - مثلاً خوزی‌ها در جنوب غرب فلات ایران - با آریائی‌ان فلات ایران هم‌ریشه نبودند، و برخی دیگر از آنها چون هوری‌ها و لولوبی‌ها و گوتی‌ها و مانناها و کاشی‌ها (کاسیت) با آریائی‌ان از یک ریشه بودند. اقوام ایرانی که بعدها تمدن ایرانی را تشکیل دادند و ایران نام خویش را از آنها گرفت - گویا - از زمانی از هزاره دوم تا اوائل هزاره اول پم از مناطقی در شرق و شمال‌شرق فلات ایران به درون ایران مهاجرت کرده در کنار دیگر هم‌نژادانی اسکان یافتند که از روزگاران بسیار دوری در درون فلات ایران جاگیر بودند. این بخش از قوم ایرانی پیش از آنکه رهسپار مناطق داخلی ایران شوند در نواحی بلخ و سغد و خوارزم و مرو و گرگان و هرات (جاهائی که اکنون کشورهای تاجیکستان و ازبکستان و ترکمنستان و افغانستان قرار دارد) در مجتمعات روستایی کشاورز و دامدار زندگی می‌کردند، و بخشی از قوم بزرگ آریایی را تشکیل میدادند، و در مقایسه با اقوامی که در دره پنجاب و سند (هرپه و موهن‌جودارو) می‌زیستند، و همچنین در مقایسه با اقوام کلدانی و خوزی (عیلامی) و آشوری تمدنی نسبتاً بدایی داشتند.

آنچه اقوام آریائی را در هزاره دوم پم از تمام اقوام جهان باستان متمایز می‌سازد آن است که اینها برخلاف دیگر اقوام جهان هیچگونه عقاید بت‌پرستانه نداشتند بلکه خدایانشان عموماً

ذاتهائی بودند که ما آنها را «مظاهر طبیعت» می‌نامیم. مهمترین خدایان آریائی خورشید و ماه و سیارات و آذرخش و طوفان بودند و عموماً با القاب **دیوا** و **اسورا** مورد ستایش قرار میگرفتند. **وارونا** (اورانوس = فلک) **میترا** (فروغ خورشید)، **اناهیتا** (ناهید/ زهره)، **وَرَهْران** (بهرام/ مریخ)، **خشاتریا** (تیر/ عطارد)، **ایندرا** (نیروی آذرخش)، **وایو** (نیروی طوفان)، **آتور** (آذر/ نور و حرارت)، **آگنی** (آتش سوزنده) معروفترین خدایان اقوام آریائی بودند. هر کدام از این خدایان بنا بر تأثیری که برزندگی انسانها داشتند به شکلی مورد پرستش واقع میشدند. همه خدایان اقوام آریائی ذاتهائی آسمانی تلقی میشدند که در پدیده‌های طبیعی تجلی یافته بودند تا دنیا را به نیروی خویش اداره کنند، و عقیده بر آن بود که همه ازلی‌اند.

مهمترین خدای ایرانیان باستان **میترا** بود. میترا یا مهر در زبان ایرانی یک صفت مجرد بود و به همان مفهومی به کار میرفت که امروز به کار میرود: «دوستی»، «محبت»، «رحم». از همین صفت مجرد است واژه «مهربان» به معنای کسیکه نگهدارنده «مهر» است و تا به امروز در زبان محاوره استعمال دارد. میترا خدای روشنگر و حیاتبخش و مهرآفرین بود که تجلیات حیات و بیداری و حرکت و فعالیت را از او میدانستند و بنا بر عقیده آریائیان همه خوشیها و لذتها از او ناشی میشد، همه‌روزه بر جهان میتابید تا انسان و جانور و گیاه به زندگی‌شان ادامه دهند؛ تغییر فصول و آمدن بهار و تابستان و پائیز و زمستان و فعالیتهای ناهید برای ریزش باران و جاری شدن رودها و رویش میوه‌ها و درختان از او دانسته میشد. میترا تجسم رحم و محبت عام و مطلق بود. او بر جهان میتابید، همه‌جا را روشن میکرد، پرتوش به همه جا میرسید، و با گردش روزانه‌اش تغییر فصول و تبدیل چهره طبیعت را باعث میشد؛ و تغییراتی را که فراز می‌آورد برای همه مخلوقات و برای همه انسانها بود و شامل تمامی نیکان و بدان میشد. او به هیچ موجودی کینه نداشت و رحمتی بود که شامل همه آفریدگان میشد. در «مهریشت» آمده که انسانهایی که میترا را میستایند اگر همچون میترا عمل کنند ستایندگان راستین مهر هستند، ولی اگر اعمالشان همچون میترا نباشد ستایندگان دروغین میترايند، و بجای آنکه نیک کردار باشند بدی میکنند و بجای آنکه مهرورز باشند خشم‌آورند و بجای آنکه به پیمانها وفاداری کنند پیمان‌شکن‌اند و بجای آنکه نسبت به مخلوقات خدا محبت بورزند کینه‌ورزند. اینها در ظاهر اعمالشان ستایشگران راستین به نظر میرسند ولی قلبشان از راستی و نیکی و عدالت دور است.^۱ در اینجا میترا با صفت «أُمُّ الْفَضَائِلِ» (منبع فضیلتها) توصیف شده است؛ و کسیکه میترا را میستاید باید مثل میترا مجموعه فضایل باشد و از تمامی

رذایل دوری جوید؛ و همانگونه که میترا به تمام آفریدگانِ اهورامزدا نظر لطف دارد بر همه می‌تابد و فصول سال را برای تمامی موجودات فرامی‌آورد؛ انسان نیز باید به تمامی آفریدگانِ اهورامزدا مهر بورزد و مهرورزی‌ش شامل همه کس و همه چیز باشد، و امکانات خویش را از هیچ کس و هیچ چیز دریغ ندارد.

ما کدام دینی را سراغ داریم که اصول اخلاقی تا این حد در نماز و نیایشِ آن جا داشته باشد، و نیایش در آن در حقیقتِ خویش تمرینِ نیک بودن انسان و تمرینِ کسبِ فضایل باشد؟ اما میترا دردین ایرانی- و درمهریشت- نه آفریدگار بلکه آفریده اهورامزدا است؛ و درنخستین عباراتِ مهریشت از زبان اهورامزدا اینگونه از مهر یاد میشود:

آنگاه که من میترا را آفریدم؛ میترا که بر چراگاههای گسترده حاکم است و ستودنی و نیایش‌شدنی است همانگونه که من خود ستودنی و نیایش‌شدنی‌ام.

اناهیتا ایزدِ بارندگی و رویش و زاینده‌گی بود که به اراده و تدبیرش باران فرومی‌بارید و رودها به جریان می‌افتادند و گیاهان می‌روئیدند و زنان و جانورانِ ماده آبستن میشدند و حیات انسان و حیوان و گیاه ادامه میافت. رحمتِ اناهیتا نیز شامل تمامی موجوداتِ زنده میشد و به همین سبب ستودنی بود. یعنی اناهیتا نیز برای ایرانیان یک ذاتِ مقدس بود که انسان وظیفه داشت خودش را چون او کند، و مثل او همه کس و همه چیز را دوست داشته باشد و برکاتش به همه کس و همه چیز برسد.

خشتاریا خدای جنگاور و نیروبخش بود که فنون نبرد را یاد میداد، و به مردم می‌آموخت که جنگ‌افزار بسازند و برای دفاع از خود و افراد جامعه در برابر تجاوزهای دشمنان از آن استفاده کنند. همچنین به رهبران یاد میداد که چگونه امور جامعه را تنظیم و جامعه را اداره کنند.

آذر خدای حرارت و گرمی‌آفرین بود که در سرمای زمستان خانه را گرم میداشت تا انسان از یخ‌زدگی نمیرد، و خانه را از آسیب جانورانِ موذی که ساخته اهریمن بودند در امان میداشت؛ زیرا هرجا آتش روشن بود این جانورانِ موذی جرأت نمیکردند به انسان نزدیک شوند، و این همه از قدرت آتش بود که نیروهای اهریمنی از آن می‌ترسیدند و به او نزدیک نمیشدند؛ بعلاوه آتش چون انسان را دوست میداشت گوشت جانوران را با حرارتش می‌پخت تا انسان بخورد و لذت ببرد.

بنابراین مسببات تاریخی و جغرافیائی و تغییرشرائط زیست‌محیطی چون تغییر درجه حرارت و کاسته شدن درجه ریزش باران و کم شدن موارد گیاهی، در دورانی از هزاره دوم پم

شرایط زیستی اقوام آریائی با دشواریهای مواجه شد. با افزوده شدن جمعیت در زمینهایی که به حد کافی موارد غذایی برای انسانها و دامها نداشتند، میان جماعات آریائی بر سر حفظ یا حصول زمینهای بارورتر درگیریهای بروز کرد و خصوصتهای دامنه دار و جنگهای خونینی به راه افتاد. از آنجا که هردسته از قبائل آریائی دستهائی ازخدایان را می پرستیدند که از نظر سلسله مراتب با خدایان دسته جات دیگر تفاوتهایی داشتند، و از آنجا که در دنیای کهن پیروزی در جنگها بدون یاری خدایان قابل تصور نبود، جنگهای اقوام آریائی به شکل ستیز میان وابستگان به خدایان گوناگون درآمد و در نتیجه نوعی خصومت خدایان وارد پندار آریان شد که به تبع آن هر کدام از قبائل متخاصم خدایان حامی خویش را تنها خدایان برحق، و خدایان حامی قبائل رقیب را خدایان باطل پنداشتند و در مراسم عبادی خویش آنها را مورد نفرین قرار دادند. به دنبال این امر، دیوا و اسورا که زمانی صفت اعلای همه خدایان بودند، به دو صفت متخاصم برای خدایان حامی اقوام متخاصم تبدیل شدند؛ یک بخش از جماعات آریائی که تا آن زمان دیوا را خدای برتر خویش میخواندند و همواره در موارد خطر از او استمداد میکردند و به درگاه او نماز میبردند، در جنگهای قومی نیز از این خدا یاری جُستند تا امکانات زیستی بهتری را برایشان فراهم آورد و انسانهای پیرامون آنها را نابود سازد یا از زمینها اخراج کند و زمینهای آنها را در اختیار اینها قرار دهد. بخشی دیگر از این جماعات برای همین هدف به اسورا متوسل شده از او یاری طلبیدند که در برابر دشمنان پیروزشان گرداند و دشمنان را از آنها دور سازد یا نابود کند. در نتیجه جنگهای جماعات آریائی به گونهائی جنگ میان پرستندگان دو صفت خدای بزرگ آریائی بود که این طرفدار یک گروه و آن طرفدار گروه دیگر پنداشته میشد. آنها که ازدیوا یاری میخواستند با کسانی در نبرد بودند که درمقابل آنها از اسورا یاری میطلبیدند. پرستندگان دیوا خواه و ناخواه به اسورا بعنوان منشأ بدی و شرارت نگریستند و از دیوا طلب کردند که اسورا را شکست دهد تا بتواند به دشمنان آنها یاری برساند؛ و چون پرستندگان اسورا همچنان نیرومند و استوار بودند، پرستندگان دیوا خشم خویش را متوجه اسورا کردند و او را مورد لعن و نفرین قرار دادند؛ و از این زمان اسورا عملاً به ضد خدا (به زبان امروزی، به شیطان) تبدیل گردید. در بخشهایی از ریگ ودا که بازمانده دوران جنگهای جماعات آریائی ماقبل مهاجرتهاست به کرات از اسورا بعنوان دشمن خدا (به زبان اسلامی، عَدُوُّالله) نام برده شده است که درخور نابود شدن است، و نیز از ایندرا که خدای خشم و قهر و ویرانگری است تقاضا شده است که لشکر اسورا را در هم شکند و اسورا پرستان را نابود سازد. خاطرهٔ زمان وحدت اسورا و دیوا نیز در متون دینی هندوان باقی مانده است. در کتاب

مهابهارات تصریح شده که روزگاری دیوا و اسورا دوبرادر بودند و در کنار هم میزیستند، و بعدها اختلاف یافتند و به جنگ یکدیگر برخاستند. این که در آئین ایرانی دیوا (= دیو) دشمن خدا و بشریت و خالق شر و بدی و درخور نابود شدن است و طرفداری از او به کلی برای بشریت ممنوع گردیده است خاطره‌ئی است که از زمان جنگهای آریائی‌ان ماقبل مهاجرت در اذهان ایرانیان بازمانده و همراه دیگر عقاید دینی به درون ایران کشانده شده است.

در دوره‌هایی از هزارهٔ دوم پم پرستندگان دیوا راه مهاجرت به جنوب را درپیش گرفته وارد نواحی شرق و وسط تخارستان (شرق افغانستان) شدند و از آنجا به درون نواحی شمالغرب و غرب شبه قارهٔ هند خزیدند. این جماعات پس از درهم شکستن مقاومت اقوام شهرنشین و متمدن بومی مناطق پنجاب و سند و برهم کوفتن آثار تمدنی آنها و ویران کردن شهرهایشان که با قتل عام گروههای بشری همراه بود، در مناطق مختلف شمال و غرب هند اسکان یافتند و خود بعدها تشکیل یک تمدنی دادند که ما آن را با نام **تمدن هند** می‌شناسیم.

بخشی دیگر از جماعات آریائی از راه زمینهای شمالی دریای خزر و قفقاز روانهٔ آسیای صغیر و سواحل شام شدند و در آن سرزمینها اسکان یافتند و تمدنهای **خیتا** (هیتیت) و **میتانی** و **اورارتو** (آارات) و **فینیقیه** را به وجود آوردند. یک بخش از این جماعات نیز مدتی پس از اینها راهی شبه جزیرهٔ بالکان شدند و بعدها تمدن **یونان** را تشکیل دادند.

دسته‌جات دیگر آریائی‌ان که اسورا خدای برترشان بود در مناطقی از خراسان و سغد و خوارزم ماندگار شدند تا باز بسبب کمبود موارد گیاهی و دامی به‌سبب افتند؛ در نتیجه بخشهایی از آنها راه مهاجرت به درون فلات ایران را درپیش گرفته در نواحی گرگان و ری و اصفهان پراکنده شدند. اینها تنها بخشی از دودمانهای آریایی بودند که نام قومی خود را حفظ کردند و آنرا به سرزمینهای محل سکونتشان اطلاق نمودند. نام نژادی آنها **آئیرییه** (درست کردار و باایمان) بود که بعدها **آریه** و **آریا** شد؛ سرزمین محل سکونتشان نیز **آئیریا وئی جا** (سرزمین آریان) نام داشت که بعدها **ایرانزمین** شد.

ایرانیان در هزارهٔ دوم پم در واحه‌ها و کنار رودهای شرق و شمال فلات ایران در تجمعات روستایی مختلفی زندگی میکردند و به دامپروری و کشاورزی اشتغال داشتند. هر کدام از این تجمعات روستایی سرزمین بومی‌شان را **بوم جگت** یا **بُن جگت** و اتحادیهٔ روستایی‌شان را **دَسیاو** یا **دَهایاو** مینامیدند.^۱ در هر دهیاء تعدادی **ویس** (دهکده) وجود داشت که ساکنانش تیره‌های

۱- بوم جگت/ بُن جگت : شهر بخارا و همچنین پایتخت اسروشنه تا قرنهای چندی بعد از سقوط دولت

مختلف از یک **توهمايه** (تخمه/ تبار) بودند. هر ویس از شماری **مانو** تشکیل شده بود و هر مانو یک واحد خانوادگی بود.^۱ هر ویس حکم یک خانواده بزرگ را داشت که جمعیتش از یک دودمان و نوادگان یک پدر و مادر بودند و سر رشته شان به دوران دور تاریخ میرسید. رئیس روستا که در حکم پدر خاندان بود **ویس پئیتی** (بعدها: ویس بد) یعنی پدر جمعیت نامیده میشد. به هر کدام از اعضای روستا نیز **ویس پوهر** (بعدها: واسپور) نام داده بودند. رئیس اتحادیه روستایی (متشکل از چند روستای هم تبار) نیز را نیز **دهیاوپئیتی** (بعدها: دهبد) میگفتند.

با پدید آمدن اتحادیه روستائی که نتیجه گسترش طلبی یک روستای قدرتمند یا ضرورت دفاعی بود، در هرناحیه یکی از روستاها اهمیت خاصی کسب میکرد و در موضع برتر قرار میگرفت. از آنجا که «دهیاوپئیتی» ها مثل همه رهبران سیاسی دنیای کهن رهبر دینی نیز بودند، به مرور زمان نوعی تقدس کسب کردند و رهبری سیاسی و دینی در خانواده شان موروثی شد. چون دین نقش اساسی در زندگی اجتماعی بازی میکرد غیبدانی و غیگوئی و تلاش برای رویارویی **تَوَهْمی** با آسیبهای احتمالی نیروهای طبیعی از ضرورت های اولیه زندگی در این اجتماعات پنداشته میشد. در هر روستا باید افرادی رابطان میان مردم روستا و نیروهای تأثیر گذارنده طبیعی میشدند، و این امر در روستاها برعهده دهیاوپئیتی بود. چونکه دهیاوپئیتی بزرگ عموم روستاها بود ضرورتا از تجربیات بیشتری نسبت به دیگران برخوردار بود و- به توهم مردم- بهتر از دیگران میتوانست با نیروهای تأثیر گذارنده طبیعی رابطه برقرار کند؛ در نتیجه دهیاوپئیتی هم رئیس اتحادیه بود و هم رئیس دین.

دهیاوپئیتی با گذشت زمانها و نسلها از تقدس بیشتری برخوردار میشد و هالهائی از تقدس ویرا احاطه میکرد و درباره اش افسانه هائی گفته میشد. بعدها با پدید آمدن اتحادیه های بزرگتر

ساسانی هنوز صفت بُنجگت و بومجگت را داشت [سفرنامه ابن حوقل، ترجمه جعفر شعار (امیرکبیر، تهران، ۱۳۶۶)، ۲۱۰ و ۲۳۰]. پسوند «جگت» و «کت» هنوز بر برخی از شهرهای ماوراءالنهر مانده است. این پسوند در هندی به «گر» و کوت تبدیل شده و «علیگر» وامثال آن از آنجمله است. لفظ «جگت» به مرور زمان به شکل «جایگاه» و «جاگه» درآمده است. شکل نوین لفظ «بنجگت»، واژه «بنگاه» است که هم اکنون در زبان فارسی رواج دارد. دس یا او/ ذه یا او دوشکل از تلفظ یک کلمه است که در یکی «ه» و در دیگری «س» جانشین یکدیگر شده اند. دهیائو در سنگنبشته داریوش بزرگ به منطقه اطلاق شده است. شکل کنونی این لفظ «ده» است.

۱- مانو بعدها به شکل «مان» تلفظ شد. مان در فارسی نوین با «خان» ترکیب شده و واژه «خانمان» را ساخته است.

روستائی دهیاوپیتی لقب **کاوی** (کاوه) به خود گرفت که معادل واژه «امیر» است. همراه با تشکیل اتحادیه‌های بزرگتر روستائی و پیچیده‌تر شدن شکل زندگی اجتماعی، منصبهای دیگری نیز در جامعه پدید آمد که دارندگان آنها از امتیازات خاصی برخوردار بودند؛ اینها به تناسب مناصب دینی و اجتماعی‌شان **گرهما**، **اوسیج**، **کرپن** نامیده شدند که در کنار کاوی عناصر برتر و ممتاز و تصمیم‌گیر جامعه را تشکیل میدادند. هرچند که فعلا جز گاتای زرتشت مرجع دیگری درباره قضاوت راجع به این مناصب در دست نیست، ولی میتوان حدس زد که گرهماها متولیان شعائر دینی بودند، زیرا جماعات آریائی هند نیز به رهبران دینی خودشان «برهما» گفتند که تلفظ دیگری از «گرهما» است. اوسیج‌ها در کنار گرهماها مسئولان انجام مراسم قربانی بودند، که یکی از شعائر مهم دینی بود. به این منصب در ریگ‌ودا (ماندالا ۲ سرود ۲۱) تصریح شده است. کرپن‌ها- ظاهرا- داورهای جامعه بودند که بر امر حل اختلاف کشاورزان و پیشه‌وران نظارت داشتند. به همراه گذشت زمان براهمیت کاویها و گرهماها و اوسیج‌ها و کرپن‌ها افزوده میشد و آنها در مجموع خود در اتحادیه‌های روستائی ایرانی طبقه صاحب امتیاز را تشکیل دادند.

از آنجا که خوی قدرت‌طلبی وافزونخواهی انسان سیری‌پذیر نیست، و بلندپروازی و تلاش برای پیشرفت و رشد لازمه تعالی تمدن بشری است، هرکدام از کاویان در تلاش توسعه قلمرو خویش و دست‌اندازی به آبادیهای اطراف برمیآمدند و در نتیجه جنگهای خونینی به راه می‌انداختند و با تصرف روستاهای اطراف بر دامنه قلمروهای خودشان می‌افزودند و تشکیل امیرنشینان گسترده میدادند. در اثر همین جنگها گروههای انسانی دیگری از آریائیان به علل گوناگونی راهی درون فلات ایران شدند. این وضع که دوره‌ئی از اواخر هزاره دوم پم را در برگرفت، به دورانی از تاریخ اقوام ایرانی مربوط میشود که مورخان نام **دوران اساطیری** تاریخ ایران به آن داده‌اند.

اساطیر ایرانی

همانگونه که ما امروز از خودمان می‌پرسیم که از کجا آمده‌ایم و به کجا می‌رویم، انسان دنیای باستان نیز این پرسش را از خود میکرد و در پی یافتن پاسخ به آن برمیآمد. او همواره از خود می‌پرسید که این جهان پهناور، این خورشید و ماه و ستارگان، این درختان و جنگلها و کوهها و رودها و دریاها را چه کسی ساخته است؟ انسان درچه زمانی آفریده شده و نخستین انسان که آفریده شده بوده چه کسی و در کجا بوده است؟ زن و مرد چگونه پدید آمده‌اند، چگونه افزایش یافته‌اند، و نخستین نقطه روی زمین که انسان در آن به وجود آمده کجا بوده است؟ برای یافتن

پاسخ به این پرسشها بود که اساطیر به وجود آمد، و هر کدام از اقوام روی زمین برای خودشان اسطوره‌ئی ساختند، نخستین انسان روی زمین را نیای بزرگ خودشان دانستند، محل زیست خودشان را محور کائنات پنداشتند، خدای خودشان را تنها خدای روی زمین خواندند، و مجموعه آداب و رسوم دینی خودشان را تنها دین خدائی شمردند.

امروز تنها اسطوره زنده که در میان ما وجود دارد اسطوره قوم عبری از اقوام سامی است که مشخصاً در قرن ششم پم پرداخته شده است. این اسطوره نخستین انسان را آدم نامیده و او را نیای بزرگ قوم عبری دانسته است. بنا بر این اسطوره نخستین انسان روی زمین در حوالی ۳۵۰۰ سال پیش از مسیح در همان سرزمینی آفریده شد که اقوام سامی در قرن ششم پم میزیستند. این انسان از نخستین لحظه آفرینش به همین شکل و هیئت کنونی بود و سخن میگفت و برخی از علوم و صنایع را نیز میدانست. یعنی نخستین انسان در لحظه آفرینش یک بشر کامل خردمند ابرساز بود. در این اسطوره، انسان نخستین یا آدم نیای بزرگ قبائل عبری بود و همه رهبران دینی این قوم در یک سلسله‌نسب به این انسان میرسیدند، و هر چه بشر بر روی این کره خاکی وجود داشتند از فرزندان این انسان نخستین به وجود آمده بودند؛ لیکن یک سلسله از این فرزندان، پشت اندر پشت، برای رهبری بشر آفریده شده بودند و تقدسی خاص داشتند و خدای آسمان به آنها وظائف ویژه‌ئی محول کرده بود و خودش نیز آنها را در این راه همواره یاری میکرد و همواره با آنها سخن میگفت و احکامی را برای اداره جامعه به آنها تحویل میداد. دیگران هر چه بودند و در هر جا بودند، تابع و مطیعان بالفعل این سلسله - که نمایندگان خدای قومی خودشان بودند - محسوب میشدند.

این اسطوره در تورات (سفر پیدایش) چنین آمده است که خدا آدم را در زمینی به نام عدن در باغی سرسبز اسکان داد. سپس برای آنکه زمینهای جهان را آبیاری کند چهار رودخانه در جهان به راه انداخت، که یکی رود فیشون است در زمین حویله (شام)، دیگری جیحون است در کوش (آسیای صغیر)، سومی دجله است در شرق آشور، و چهارمی فرات است. آنگاه خدا همه جانوران و پرندگان روی زمین را آفرید و در همان هنگام آدم به امر خدا نامهای جانوران و پرندگان را معین کرد (حتماً به زبان سامی). سپس آدم با زنش در آمیخت و زن حامله شد و دو پسر زائید که یکی هابیل و دیگری قائن بود. او دودختر نیز زائید. چون این دو برادر بزرگ شدند، قائن هابیل را کشت و خودش در شرق باغستان عدن به زندگی ادامه داد. سپس قائن با زنش در آمیخت و فرزندی به نام خنوخ از این زن به دنیا آمد. زن آدم پسر دیگری زائید که نامش را شیت نهادند، و

این پسر خداشناس و مؤمن بود. از نسل شیث انسانهای بسیاری پدید آمدند. دختران اینها بسیار زیبا بودند. پسران خدا این دختران را دیدند و عاشقشان شدند و بر زمین آمده با آنها درآمیختند، و از این آمیزش فرزندان به دنیا آمدند که شاهان روی زمین شدند و همه‌شان شاهانی نام‌ور گشتند. یکی از نوادگان آدم، نوح نام داشت که خدا به او توجه میکرد. و چون مردم روی زمین فساد کردند خدا تصمیم گرفت که نسل بشر را براندازد و به نوح گفت افراد خانواده خودت را بردار و یک کشتی بساز و آنان را سوارش کن و از هر جانور و پرنده در آن سوار کن که من به زودی دنیا را به زیر آب خواهم برد. پس از آن باران عظیمی باریدن گرفت و همه دنیا را خراب کرد و مردم روی زمین را نابود ساخت. نوح با سه پسرش سام و حام و یافث و زنانشان که در کشتی بودند زنده ماندند. اینها در آینده توالد و تناسل کردند و نوادگانشان بسیار شدند.^۱ جومر و ماجوج (گوم‌ریها و سکاها که پائینتر آنها را خواهیم شناخت) و مادای (قوم ماد) پسران یافث بودند. حام پسر نوح دارای چند پسر شد و یکی‌شان کوش بود که پسرش نمرود جبار بود (در جنوب عراق)؛ دیگر مصرایم (قوم مصری) و دیگری کنعان (قوم فینیقی) بود. از پسران سام نیز یکی عیلام (قوم خوزی) بود، و دیگری آشور (قوم آشوری) و همچنین آرام (اقوام آرامی) و چند پسر دیگر. سپس همه مردم در شهر بابل گرد آمدند و بر آن شدند که کاخی عظیم بنا کنند. خدا بر زمین آمد و با خود گفت که اگر کار برای منوال پیش برود هیچ چیزی جلوگیری اینها نخواهد بود. بهتر است که اینها را پراکنده سازم و زبانهایشان را گونه‌گون کنم تا نتوانند با هم مفاهمت کنند. و چنین شد که در بابل زبانهای مردم پدید آمد و هر قومی را زبانی بود. و همه در جهان پراکنده گشتند و هر قومی در زمینی جاگیر شد و کشورها پدید آمد. یکی از نوادگان سام، ابراهیم بود که در زمین کلدیه میزیست. خدا به او گفت از این زمین بیرون شو و به زمینی برو که من به تو نشان خواهم داد، و چنان خواهم کرد که فرزندان و نوادگان تو بهترین مردم روی زمین باشند و همه تقدسها از آن ایشان گردد و در همه‌جا مردم به آنها درود بفرستند، و هر که با آنها دشمنی کند من با آنها دشمنی ورزم. ابراهیم به راهنمایی خدای قبیله‌اش به زمین کنعانیان وارد شد و خدا آن زمین را به ابراهیم

۱- این داستان را نخستین بار سومری‌ها در هزاره سوم پم ساختند، و الواحی که این داستان بر آنها نگاشته شده است نیز در قرن ما در جنوب عراق کشف گردیده است. ظاهراً قوم یهود وقتی در ایران هخامنشی میزیستند این داستان را شنیدند و وارد متون دینی‌شان کردند؛ و گرنه در سرزمین قومی یهود که بیابانهای اطراف رود اردن بوده زمینه بروز چنین سیلاب بنیان‌کنی وجود نداشته است. منظور آنکه هرچند این داستان را انبیای یهود بازنویسی کرده‌اند ولی ارتباط مستقیمی با آنها نداشته است و آنها آنرا از روایتهای مردم جنوب عراق اخذ کرده بوده‌اند.

بخشید تا برای همیشه از آن نوادگان او شود. ولی چندی بعد در آن زمین خشکسالی افتاد و ابراهیم به مصر (بیابان فلسطین که جزو مصر بود) رفت. اما به سببی او را از مصر بیرون کرده به کنعان فرستادند و او در کنعان جاگیر شد و برای خدایش عبادتگاه ساخت. این همان سرزمینی بود که در آینده سرزمین نوادگان ابراهیم و سرزمین قبائل یهود شد و نخستین دولت یهود را در آن سرزمین تشکیل دادند و معبد سلیمان که اکنون بیت المقدس نام دارد در آن سرزمین و در شهری که اکنون شهر اورشلیم (قدس) نامیده میشود بنا گردید.

این بود اسطوره تشکیل جوامع بشری در تورات. و اما در اسلام: مسعودی اسطوره آفرینش را به نقل از عبدالله ابن عباس (پسرعموی پیامبر) و دیگران چنین ذکر میکند: نخستین چیزی که الله آفرید آب بود و عرش الله بر روی آب نهاده بود. سپس از آب دودی برانگیخت و این دود به هوا رفت و آسمان شد، و آسمان را شکافت و هفت آسمان ساخت. آسمان زیرین از زمرد سبز بود، آسمان دوم از سیم سپید، آسمان سوم از یاقوت سرخ، آسمان چهارم از مروارید سپید، آسمان پنجم از زر سرخ، آسمان ششم از یاقوت زرد، و آسمان هفتم از نور بود. سپس آبی که پائین بود خشک شد و زمین از آن به وجود آمد که یک زمین بود و آنگاه آنرا شکافت و هفت زمین ساخت، و این زمین را بر پشت نهنگ (حوت) نهاد، و نهنگ در آب بود و آب بر روی پشته‌ئی بود و پشته بردوش فرشته‌ئی نهاده شده بود و فرشته بر روی سنگی ایستاده بود. سپس ماهی لرزید و در زمین زلزله افتاد، و خدا کوهها را بر زمین فروکرد تا زمین آرام بگیرد. زیر عرش خدا (تخت خدا) دریائی است که رزق موجودات زنده از آن برآید، و هرگاه باری تعالی اراده کند به این دریا وحی میفرستد و آسمان به آسمان باران میبارد تا به جائی برسد که «ابر» نامیده میشود، و در آنجا باد به امر خدا این آبها را به درون ابر منتقل میکند و ابر این آبها را غربال میکند و بر زمین میریزد.^۱ بعد از آن خدا اراده کرد که انسان را بیافریند. دنباله داستان همان است که در تورات و سپس در قرآن آمده است؛ با این تفاوت که در تورات آدم در یک باغی در سرزمینی به نام «عَدَن» آفریده شد و همانجا دارای فرزندان گردید؛ ولی در قرآن آدم در آسمان ساخته شد و به فرمان الله روح در او دمیده شد، و سپس بسبب نافرمانی از الله از آسمان بیرون رانده شد و بر زمین افتاد. آدم و همسرش بنا بر اساطیر اسلامی پس از آنکه بر زمین افتادند در مکه به هم رسیدند، و در آنجا بود که آمیزش و تولد و تناسل کردند، و از آنجا فرزندانشان در نقاط مختلف گیتی پراکنده شدند؛ و در همان مکه بود که نخستین مرکز عبادت الله توسط آدم بنا شد. منظور آنکه عربهای مکه

اسطوره آفرینش را در اوائل قرن هفتم میلادی برای خودشان چنان ساختند که شهر خودشان محور آفرینش و مرکز تمدن بشری و آغازگر حیات و دین و نبوت بود.

اقوام ایرانی هم مثل دیگر اقوام عهد کهن برای پاسخ به پرسشهایی که درباره منشأ آفرینش و چگونگی پیدایش انسان و جامعه و دین برایشان مطرح میشد به ساختن اسطوره پرداختند. اسطوره بیانگر واقعیت‌های تاریخی نیست اما کلیت اسطوره را نیز ذهن بشر ابتداءً و بدون ارتباط با واقعیت‌های تاریخی نساخته است؛ ازاینرو درهریک از اساطیر جای پائی ازوقایع تاریخی را میتوان یافت، منتها به گونه‌ئی مبهم و غیرقابل درک و بررسی. نامها و جایهائی که دراساطیر ذکرشده‌اند یادهای تاریخی‌اند که به صورتی مبهم در وجدان جمعی انسانها برجا مانده به مرور زمان با تخیلات و آرمانهای بشری درهم آمیخته به شکل اسطوره درآمده‌اند. با این تعبیر میتوان گفت که اساطیر ایرانی درلابلای بخشی ازخود حکایت دورانی ازتاریخ قوم ایرانی را نهفته میدارد، و این همان دوران شکل‌گیری جامعه سیاسی در ایرانِ اواخر هزاره دوم و اوائل هزاره اول پم است، و عرصه‌اش سرزمینهای وسیعی ازحدود تاجیکستان امروزی در مرور از افغانستان تا سیستان و در مرور از ازبکستان و ترکمنستان امروزی تا شمال و مرکز ایران را دربر میگیرد. این همان محل اسکان یا خط سیر نخستین مهاجرتهای اقوام ایرانی است که همراه خزش تاریخی‌شان درصدد جاگیری در سرزمینهای شمال و مرکز و غرب فلات ایران و تشکیل جامعه سیاسی خودشان بوده‌اند، و در این راه با اقوام بومی چون عیلامی‌ها (خوزی‌ها) و جماعات غرب فلات (اقوامی که در اساطیر ایرانی، با نام دیو از آنها یاد شده) مواجه میگشته‌اند.

برطبق اساطیر ایرانی - که طی قرون متمادی ساخته و پرداخته شده سینه به سینه در نواحی گوناگون پراکنده گردید و سپس درطول زمان به هم پیوند خورد و درزمانی هم منظم گردیده وارد اوستا شد- نخستین موجودی که آفریدگار به هست آورد **وهُومَنَه** (نیک‌اندیشی / نیت خیر) بود. آنگاه بعد ازآنکه آسمان و آب و زمین و گیاهان را ساخت، **گائومَرْتَن** (کیومرث) را آفرید.^۱ گائومَرْتَن به حکم آفریدگار از زمین روئید؛ درست همانگونه که گیاه بروید. سپس چون زندگی گائومرتن به پایان رسید، از جسم او و از درون زمین دو فرزند نرینه و مادینه به نامهای **مَشیئا** و **مَشیانی** روئیدند. این زوج نر و ماده درآغاز بصورت گیاه بودند و به مرور زمان تغییرشکل یافته به شکل انسان درآمدند، و آنگاه روان درآنها دمیده شد. پس از آن اهورامزدا آنها را خطاب کرده چنین گفت:

شما انسانید. شما نیاکان مردم جهانید. من شما را کامل آفریده‌ام تا احکام مرا در جهان به اجرا درآورید؛ اندیشه نیک داشته باشید؛ گفتار نیک داشته باشید؛ کردار نیک داشته باشید.^۱

اینها- بنا بر اساطیر ایرانی- نخستین پدر و مادر بشر بودند، و تمام مردم روی زمین فرزندان اینهايند. فرزندان اینها نیاکان اقوام مختلف جهان شدند؛ و یکی از این اقوام که از تخمه هوشنگ بودند قوم ایرانی را تشکیل دادند.^۲

در اسطوره آفرینش اقوام سامی که در تورات و قرآن تجلی یافته است، انسان را خدا در ابتدا بصورت یک مجسمه گلین ساخت و آنگاه روح در او دمید و حیات بخشید. یعنی انسان از لحظه صفر به همین صورتی بود که اکنون هست. اما در اوستا موجودی که ما انسان می‌نامیم در ابتدا مثل هر موجود زنده‌ئی و مثل گیاه از درون زمین پدید آمد (روئید) و رشد و نمو کرد؛ این موجود که «گائومرتن» (طبیعت میرا) بود سپس مُرد و از مردن او موجوداتی روئیدند که هنوز هم انسان نبودند و بعدها به مرور زمان با تغییر شکل یافتن، انسانهای حقیقی شدند.

اگر کسی علاقه داشته باشد که مثل ملاحائی فکر کند که شرمگینانه میکوشند آیات قرآن را در پرتو دستاوردهای علمی نوین تفسیر کنند، می‌تواند بگوید که آنچه را اسطوره ایرانی درباره آفرینش انسان گفته چندان تفاوتی با نظریات علمی نوین ندارد. ولی البته چنین گفته‌ئی جز بیان یک آرزو نیست- بیان این آرزو که ایرانیان قدیم هم مثل دانشمندان امروزمین فکر میکردند- و چنین ادعائی میتواند شبیه به هذیان باشد؛ زیرا که نمیتوان دستاوردهای علمی قرن حاضر را به افکار اساطیری پیوند زد و گمان کرد که شاید بتوان در اسطوره نیز افکار علمی یافت.

منظور آنکه ایرانیان وقتی میخواستند بدانند که انسان چگونه پدید آمده است، به طبیعت و محیط نگریستند و متوجه شدند که موجودات زنده از درون زمین میرویند؛ و براین اساس نتیجه گرفتند که انسان نیز مثل هر موجود زنده دیگر از درون زمین روئیده و رشد کرده و تغییر شکل یافته و انسان شده و سپس زاد و ولد کرده و بر شمارش افزوده گشته است.

اساطیر ما میگویند که **وی و نگهان** (هوشنگ) که پاکترین نواده مشیا بود پادشاه جهان شد. او از کوه **هرابرز** (البرز) گذشته وارد مازندران شد و دیوهای (دیوان) مازندران را شکست داده به اطاعت کشاند. در اینجا به خوبی نشان داده میشود که یک بخش از قبائل مهاجر آریائی از راه

۱- بُن‌دهش، ۱۵ / ۲- ۷.

۲- همان، ۲۸.

گروگان و ری وارد مازندران شده، با هم‌نژادانشان که پیشترها جاگیر شده بودند و دینی شبیه دین آرائیان مهاجر به هند داشتند (یعنی دیوپرست بودند)، درافتاده در آن سرزمین جاگیر شدند. **تخمه‌آروپه** (تهمورث) فرزند یا برادر هوشنگ پس از او به سلطنت رسید. اساطیر میگویند که هوشنگ و تهمورث هردو از نخستین پاکان بودند، دین یزدانی و تقدس آذر را در جهان رواج دادند، و با مقرر کردن نمازهای روزانه راه و روش خداپرستی را به مردم آموختند.

ییمّاخْشائیتَه (جمشید) بنا بر اساطیر ما بعد از تهمورث پادشاه سراسر گیتی و پادشاه انس و جن بود، و همه موجودات روی زمین از او فرمان میبردند. در زمان او نعمتها فراوان و جهان خرم و مردم همه خوشبخت شدند، رنج و بیماری و قحطی از جهان رخت بربست و همگان در آسایش و رفاه به سر بردند. او با به کار گرفتن دیواها صنایع و حرفه‌های مختلف را به ایرانیان آموخت. اساطیر میگویند که چون جمشید بر جهان دست یافت و همه موجودات روی زمین از انس و جن و پرنده و چرنده تحت فرمان او درآمدند، شکوه قدرت او را فریفت و مغرور شده ادعای خدائی کرد و مردم روی زمین را به پرستش خودش فراخواند؛ از اینرو فره خدائی و لطف ایزدی از او برگشت و حمایت آسمانی از او باز گرفته شد، و **اژدهاک بیورآسپ** (اژدهای هزاراسب) که از اقوام بیگانه و دشمن ایرانی بود به جنگ او برخاسته او را شکست داد و ایران را تسخیر کرد.

داستان جمشید ظاهراً داستان دورانی است که یک بخش از جوامع ایرانی در نخستین مرحله برده‌داری قرار گرفتند؛ و نظامی که او تشکیل داد یک نظام نسبتاً برده‌داری بود. زیرا که اساطیر میگویند که او مردم را بندگان خویش ساخت و خودش را خدا نامید. از آنجا که ما به یقین میدانیم که در هیچ زمانی در تاریخ، عقیده به خدائی یا خدازادگی شاه-بدانگونه که در میان اقوام سامی بوده- در میان اقوام ایرانی رواج نیافته است، میتوان داستان خدائی جمشید را به تشکیل جامعه برده‌داری توسط او تعبیر کرد و نه چیز دیگری. نکته درخور توجه در اینجا صفت **خْشائیتَه** است که به نام ییمّا افزوده شده است. چونکه این صفت همراه با نام **هُور** نیز آمده است (**هُور خْشائیتَه** = خورشید)، بعضیها گمان کرده‌اند که معنای آن «درخشنده» است؛ و جمشید را «جم درخشنده» معنی کرده‌اند. حال آنکه برطبق اسناد موجود، این صفت شکل کهن کلمه «شاه» است؛ داریوش بزرگ در سنگنبشته‌هایش خودش را «خْشائیتَه» نامیده و متذکر شده که پیش از او هشت تن از خاندانش «خْشائیتَه» بوده‌اند.^۱ اگر این صفت بر نام هور نیز اضافه شده است، میتواند

۱- کلمه خْشائیتَه به مرور زمان به اشکال گوناگونی در جوامع ایرانی تلفظ شد. در قبائل ماد «خْشترَه» و در قبائل پارس «خْشائیتَه» بود. در شرق خراسان و سغد به صورت «آخْشید» و «آخْشاد» و «وْخْشاده» و

معنایش «پادشاه» باشد و خورشید در عقیده کهن آریائی پادشاه آسمان شمرده می‌شده و صفت خشنایته به خود گرفته است. در بررسی عقیده میترائینا (مهرپرستی / میترائیسم) این حقیقت را به روشنی میتوان دید؛ و تفسیر سلطنت میترا را میشود در عقائد مسیحیت رومی یافت که تا امروز به همان صورت کهن در جوامع مسیحی باقی مانده، عیسا مسیح جای «میترا» را گرفته و دارای سلطنت ابدی است؛ روز تولد او نیز همان روزی است که در عقیده ایرانیان باستان روز تولد دوباره خورشید در نخستین روز فصل زمستان بوده که «سدا» نامیده می‌شده است، و اکنون - معلوم نیست به چه علتی - یلدا نامیده میشود.^۱

دینگرت درباره زمان سلطنت جمشید چنین یاد شده که او نخستین پادشاه روی زمین بود و هزار سال سلطنت کرد. در زمان او دیوان در ذلت و خواری و تهیدستی و ناتوانی بودند، ولی مردم روی زمین از همه نعمتهای مادی برخوردار میشدند. در زمان او پیری و ناتوانی برای مردم نبود، آبها همواره جاری بودند، باران بطور منظم می‌بارید، زمینها حاصلخیز و باغستانها بارور و پرثمر بودند؛ هرکس هر آرزویی در دل می‌پرورد برآورده میشد و بیم رنج و بیماری در دلهای مردم جایی نداشت. او برای مردم آسایش و آرامش آورد، همه نیازهای مردمان را برآورده کرد زیرا که بهترین چیزها را به مردم میداد. از اینها فراتر او چایستا (حکمت) را برای مردمان آورد که سبب رستگاری مردمان بود. او همچنین هوس و «خشم خونین‌نیزه» و حرص و ترس و نفاق و آز را که مسبب درد و رنج مردماند از جهان برافکند. در زمان او مردم روی زمین آنقدر زیاد شدند که جای زیستن نداشتند و او زمین را سه‌بار وسعت داد تا مردم در تنگنا نباشند و بتوانند به آسایش زندگی کنند (قلمرو خودش را به سه‌برابر گسترش داد). ولی در پایان این دوران سراسر سعادت و خوشی که جهان همچون بهشت بود خدا به جمشید ابلاغ کرد که زمستان بسیار سختی در پیش خواهد بود و همه موجودات روی زمین از سرما و برف سنگین تلف خواهند شد. او به جمشید رهنمود داد که حفره وسیعی در زیر زمین فراهم آورد و تخم زیبااندامترین مردان و زنان ایران و بهترین گیاهان و درختان و مفیدترین جانوران و بهترین خوراکیها را با خود برداشته به زیرزمین

«افشین» درآمد و تا پس از ظهور اسلام باقی ماند. خشنایته و خستره بعدها در زبان پهلوی بصورت «خسرو» و «شاه» درآمد.

۱- «سدا» در زبان آریائی به معنای «همیشه سرسبز» و «همیشه رویا» است و هنوز هم در زبان هندی و در جاهائی نزد بلوچها استعمال میشود. جشن سدا در نخستین روزهای فصل زمستان برگزار می‌شده است. در اینجا شایسته است اشاره شود که «سدا» بعدها به این دلیل به «سده» تبدیل شد که «صدا»ی عربی در زبان فارسی جا باز کرده بود.

کوچ دهد تا از نابودشدن برهند و در این دوران سخت بتوانند زندگی را ادامه دهند. خدا همچنین به وی گفت که آتش مقدس را نیز با خود به آنجا حمل کند، و به او وعده داد که در آنجا چراگاه و مزارع سرسبز و خرم در اختیار خواهد داشت و خودش با تمامی موجوداتی که همراه دارد در آسایش ابدی خواهد زیست. در آنجا دروغ، حسد، کینه، نفرت، ستیزه، بیماری، و پیری وجود نخواهد داشت، و همگان با هم برابر و همسان خواهند بود.^۱

این داستان که در حقیقتش داستان زندگی اجتماعی اقوام آریائی در یک دوره از تاریخ در سرزمینهای پر نعمت آریائی‌ها، و همچنین داستان گریزناپذیری مرگ و عقیده به حیات اخروی است (انتقال به زیرزمین و ادامه حیات در آنجا)، در ریگ‌ودا نیز کم و بیش به همین صورت آمده است. در آنجا گفته شده که جم نخستین کس بود که راه و رسم زندگی را به مردم آموخت و همه مردم را در راه درست قرار داد؛ این راه و رسم برای مردم همچون چراگاه وسیعی بود که همه از نعمتهایش برخوردار بودند. سرانجام راهی که جم برای مردم ایجاد کرد مرگ بود، و او خود نخستین کس بود که آنها بخاطر خشنودی خدا برای خودش برگزید، و همه کسانی که در زمان او بودند و پس از او آمدند و خواهند آمد باید این راه را طی کنند و به مرگ برسند؛ زیرا این راه را جم کشیده است و پیمودنش بر همگان حتمی و گریزناپذیر است. ولی مرگ به معنای عدم نیست زیرا کسانی که از این راه عبور میکنند به منزلگاهی میرسند که همه‌اش نور و شادی و نشاط و باغستانهای سرسبز و پر بار است و دیوها (خدایان) و جم در آن می‌زیند. این سرای جاودانگی و بی‌مرگی است.^۲ این جایگاه چنانکه در **مهابهارات** توصیف شده دارای هوایی معتدل است و سرما و گرما در آن وجود ندارد، رنج و پیری و مرگ در آن نیست، انسان در آنجا گرسنه و تشنه نمیشود و به هیچ دردی مبتلا نمیگردد؛ کسانی که آنجا بروند کاملاً خشنودند و دلشان از آرامش کامل برخوردار است.^۳ این همان تعریفی است که بعدها حیات اخروی در ادیان مختلف براساس آن ترسیم گردید و به بهشت تبدیل شد.

اما در کنار اسطوره انتقال جمشید به جهان اخروی، که چنانکه دیدیم به صورت نمادین بیان شده است، در جای دیگر از اساطیرمان جمشید را می‌بینیم که پس از مدتها سلطنت باشکوه و

۱- یشتها: ۱۰/۹، ۱۰/۱۰، ۱۴۲/۱۰، ۳۰/۷، ۱۹/۳۲-۳۳، ۵۷/۲۱. دینکرد: ۵۹۵/۲۱-۲۲، ۱۳/۱۱۱، ۲/۱۱۱.

وندیداد: ۴۱/۲-۹۳

۲- ریگ‌ودا: ۱۰/۱۴-۱/۱۳۳، ۱/۷ و ۱۶۵/۴. ریگ‌ودا: ۳۸/۵.

۳- مهابهارات: ۲/۳۱۳-۳۱۴.

جلال، و پس از آنکه جهان را خرم گرداند و پیشه‌ها و حرفه‌ها را به مردم آموخت، گرفتار کبر و غرور شده از مردم خواست که پرستندگان وی شوند؛ و در نتیجه به خشم خدا گرفتار آمده سلطنتش برافتاد و کشورش را دشمنش تسخیر کرد.

منظور آنکه نخستین کس که در اساطیر ایرانی با صفت «شاه» از او یاد شده جمشید است، که ظاهراً در دورانی از هزاره دوم پم یک اتحادیه بزرگ از بخشی از قبائل آریائی در ناحیه‌ای از شرق فلات ایران تشکیل داده بوده و خودش را خشائیه (= شاه) خوانده و امنیت و آرامش را در میان این قبائل برقرار داشته است. ولی این اتحادیه دقیقاً در کجای فلات ایران تشکیل شده بوده، محققاً در وسط و غرب فلات ایران نبوده، و میتواند در ناحیه پارت یا هرات یا مرو بوده باشد؛ زیرا در ناحیه‌ای بوده که به مرکز اصلی آریائیان وصل بوده و آریائیانی که همان اوقات به هند مهاجرت کردند با آن برخورد داشته‌اند؛ و به همین سبب نام و نشانی‌های جمشید در ریگ‌ودا نیز آمده است. شاید یک گزارش هرودوت بتواند برای یافتن محل این اتحادیه به ما کمک کند. هرودوت در یک روایتی میگوید که تامانیان و هیرکانیان و پارتیان و هراتیان و خوارزمیان پیش از پارسها وارد پیمانی شدند که مشترکاً از آب رودخانه آک استفاده کنند.^۱ معلوم نیست که چنین اتحادیه‌ای در چه زمانی به وقوع پیوسته بوده ولی مسلماً پیش از عهد ماد بوده است؛ و متعلق به هردوره که بوده باشد حکایت تشکیل یک اتحادیه بزرگ قبائل آریائی شرق فلات ایران به رهبری یکی از رؤسای همین قبائل است، که به فحواى همین گزارش برای حمایت از زمین و آب منطقه در برابر هجوم قبائل خصم - یعنی بخشی دیگر از قبائل آریائی - صورت گرفته بوده است. تشکیل این اتحادیه را میتوان با دوران خصومت‌های قبائل آریائی و دوران آغازین مهاجرتها در ارتباط دانست که داستانش به نحوی به هرودوت رسیده بوده است؛ و جز تشکیل یک سلطنت نسبتاً پهناور هیچ مفهوم دیگری را نمیرساند.

از آنجا که جمشید به تحقیق و بنا بر اسناد دینی هندیان باستان متعلق به دوران ماقبل مهاجرت اقوام آریائی است، اسطوره جمشید و سلطنت او و سپس شکست او از اژدهاک میتواند یادآور دوران تهاجم نیروهای عیلام به شمالشرق ایران در زمانی از هزاره دوم پم باشد. زیرا در این اساطیر گفته شده که بیورآسب از نژاد غیر ایرانی بوده، و به تعبیر فردوسی از دشت سواران نیزه‌گذار آمده بوده است. این سرزمین میتواند خوزستان بوده باشد. در اساطیر آمده که اژدهاک قریب هزار سال با زور و ستم بر ایران سلطنت کرد تا آنکه کاوه مردم را گردآورده برضد او

شورید و اورا دستگیر کرده درغاری در کوه دماوند به زندان افکند و تَرائی تائوَنه (فریدون) را که از خاندان باتقدس سلطنتی و از نوادگان تهمورث بود به شاهی رساند.

توجه به این حقیقت جالب است که در اندیشه جمعی ایرانیان، کشتن و خونریزی، حتی کشتن اژدهاک که ستمکارترین انسان روی زمین بود، جایی نداشت. از اینرو در این داستان دیده میشود که به جای آنکه ایرانیان در اندیشه انتقام خشمگینانه از دشمن باشند و بگویند که «اژدهاک را گرفته بردار کردند و جسدش را سوزاندند و خاکسترش را بر باد دادند» (واین یکنوع طرز تفکر انتقامجویانه است که خاص اقوام سامی و دیگر اقوام غیر ایرانی است)، فقط گفته‌اند که اورا گرفته به بند کشیدند و در غاری زندانی کردند. موضوع دیگری که بعدها اساس نظریه سیاسی ایرانیان را تشکیل داد، داستان جمشید است که شاهی بسیار باشکوه و نیرومند بود و جهان را آباد کرد؛ ولی چون شیفته قدرت شد و خود را برتر از انسانها پنداشت و ادعای خدائی کرد، فر و شکوه از او گرفته شد و سلطنتش را از دست داد. چنین تفکری در میان هیچ قوم دیگر جز قوم ایرانی دیده نشده است. در این تفکر، شاه وظیفه دارد که به دادگری و مهرورزی رفتار کند، و خود را بهتر از انسانها بشمارد، بلکه برای همگان همچون پدر باشد، و گرنه فر سلطنت از او گرفته خواهد شد و پادشاهی از دودمانش بیرون خواهد رفت. اینکه در آینده خواهیم دید که شاهنشاهان ایران عموماً نیک‌سیرت و انسان‌دوست و دادگر و مهرورز بودند، منش و شخصیتشان از همین خصیصه ویژه قوم ایرانی نشأت گرفته بوده است؛ و این خصیصه در میان همه اقوام جهان خاص ایرانیان بوده است.

اساطیر میگویند که پس از آنکه اژدهاک هزار سال با بیداد بر ایرانیان حکومت کرد کاوه برضد بیداد وی به پا خاست و فریدون را به سلطنت رساند. همانجا گفته شده که کاوه اهل اسپهان بود، و فریدون در ناحیه ری به سلطنت رسید. و اما چگونه یکباره وقایع داستان به مرکز ایران و جنوب کوههای البرز و ناحیه ری منتقل میشود؟ این نیز قابل توجیه است. ما اطلاع داریم که قبائل آریازنتا (یا: زَند آریا، یعنی آریای بزرگ)^۱ در دوران ماقبل ماد در منطقه‌ئی از حد ری (رگا) تا نواحی گرگان (هیرکانیا) و از طرف جنوب تا ناحیه اسپهان (اسپ‌دانه) اسکان داشتند. در اسناد آشوری نام این قبائل آمده است. در بخش بعدی خواهیم دید که در اواخر هزاره دوم پم دامنه

۱- واژه «زنتو» در اوستا به معنای «قبیله» آمده است. نام آریازنتا از ترکیب «آریا» و «زنتو» تشکیل شده است. این احتمال نیز وجود دارد که واژه «زنت» شکل قدیمی واژه «زَند» (به معنای بزرگ) بوده و نام این قبایل «آریای بزرگ» بوده باشد.

نفوذ عیلامیها تا آن نواحی گسترده بوده است. داستان فریدون و کاوی و اژدهاک یادآور قیام همگانی ایرانیان این ناحیه به رهبری یکی از پیشوایان خودشان (یک کاوی) بر ضد سلطه عیلامیها است، و اژدهاک میتواند فرمانروای عیلامی در منطقه بوده باشد که در برابر قیام ایرانیان شکست یافته و دستگیر و زندانی شده و به دنبال آن یک اتحادیه بزرگ قبائل ایرانی در منطقه در زیر فرمان ترائی تائونه (فریدون) تشکیل شده که نخستین تلاش ایرانیان در راه تشکیل سلطنت ایرانی بوده است. مرکز این فرمانروایی نیز میتواند ری باستان بوده باشد که در آنزمان «رگا» نامیده میشد. زیرا ما اطلاع داریم که ری در اوائل تشکیل سلطنت ماد در قرن هشتم پ.م یکی از آبادیهای مهم ایران شمالی بوده و با تشکیل سلطنت ماد به بخش مهمی از کشور ماد تبدیل شده است. از آنجا که آریازنتا را به شکل «زنت آریان» نیز میتوان تلفظ کرد، اگر گمان کنیم که نام مازندران از لفظ «زنت آریان» که بعدها به شکل «زند آریان» درآمده بوده گرفته شده باشد، گمانمان بیجا نخواهد رفت. میتوانیم تصور کنیم که لفظ مازندران شکل تغییر یافته کلمه «مادزند آریان» (زند آریائی) تابع ماد) بوده باشد، که در عهد ماد به این شکل درآمده بوده است. و چونکه بخشی از تاریخ داستانی ما با مازندران نیز در ارتباط است، این گمان میتواند به نحوی راه به حقیقتی ببرد. در ناحیه اسپهان نیز قبائل **پارتاکانیان** میزیستند که اصولا باید شاخه‌ئی از قبائل بزرگ آریازنتا بوده باشند. اینها نیز بعدها در کشور ماد ادغام شدند.

بنا بر اساطیر ما فریدون سراسر گیتی را زیر نگین داشت و پادشاهی دادگر و باایمان بود و مدتها بر جهان حکم راند. او در پیرسایش جهان را میان سه پسرش **ایرج** و **سلم** و **تور** تقسیم کرد تا خود به آرامش و عبادت بگذراند. او **ایران** را به ایرج، **توران** را به تور، و **غرب** را به سلم داد و خود از سلطنت کناره گرفته به پرستش یزدان مشغول شد.

این بخش از اساطیر نمایانگر تلاش ایرانیان برای تفسیر پیدایش اقوام جهان است. و چون عقیده داشته‌اند که غیر ایرانی نمیتوانسته بر مردم سلطنت کند، و میدیده‌اند که در جاهای دیگری دیگران سلطنت میکنند، نتیجه گرفته‌اند که آنان باید حتما از فرزندان همین خاندان حکومتگران ایرانی بوده باشند، و در نتیجه تبار کلیه حکومتگران جهان بنا بر اساطیر ما ایرانی بوده است. ایران و توران هر دو سرزمینهای آریائی بودند. مقصود از ایران در این داستان همان سرزمینهای است که قبائل بزرگ آریازنتا در آن اسکان داشتند. توران نیز - بدون جدال - سرزمینهای در نواحی سیردریا (اینک در ازبکستان) بود که قبائل آریائی **تورهایا** در آن جاگیر بودند. تورهایا همان بخش از قوم ایرانی بود که بعدها قبائل سکائی از آن منشعب شدند و بخشی از آنها به هرات و کابلستان و

زرنگان مهاجرت کردند و سرزمینشان به نام خودشان نامیده شد. سیستان و کابلستان در زمانی سرزمین بخشی از سکاها بوده و به نام آنها شناخته شده سکستان نامیده شده است. ظاهراً یک بخش از قبایل تورهایا نیز با حفظ نام اصلی به ماورای جنوب سکستان رسیدند و در جاهائی که اکنون «کویت» و «خضدار» در بلوچستان پاکستان است جاگیر شدند؛ زیرا که این سرزمین برای قرنهای درازی - دست کم تا قرن چهارم هجری - نام «توران» را بر خود داشته است.^۱ بخشهای دیگری از آنها نیز از راه شمال دریای خزر به شمال آذربایجان و از آنجا به درون آسیای صغیر رفتند. اینرا پائینتر خواهیم دید.

اساطیر میگویند که برادران ایرج از این تقسیم راضی نبودند و چونکه سهم ایرج پربرت ترین زمینهای جهان شده بود، آنها چشم طمع به خیرات ایران داشتند، و دست به هم داده ایرج را از میان برداشتند. از آزمون جنگهای توران با ایران آغاز شد. در اساطیر ایرانی، ایرانزمین نه تنها مقدسترین بلکه پربرت ترین سرزمین جهان نیز دانسته شده است که همه اقوام جهان چشم طمع به آن داشته و برای دستیابی به خیرات ایران جنگها به راه می انداخته اند. ایرانیان باستان علت جنگ اقوام و ملل را به این صورت برای خودشان تفسیر و توجیه مینمودند که مردم ایران هیچگاه جنگ طلب نبوده اند ولی اقوام همسایه به خاطر اینکه بر خیرات ایران دست یابند، به خاک ایران دست اندازی کردند و باعث ایجاد کینه و دشمنی و به راه افتادن جنگهای خونین شدند و ایرانیان را مجبور کردند که برای حفظ موجودیتشان با آنان بجنگند. در این بخش از اسطوره روحیه عدم تجاوز و صلح طلبی ایرانی به خوبی نمودار است و جنگهای ایران با اقوام دیگر را اقدامات دفاعی محض (به تعبیر امروزی، جنگ عادلانه) قلمداد کرده اند که هیچگونه جهتگیری تجاوزکارانه از طرف ایرانیان در آن وجود نداشته است.

اساطیر به اینگونه دنبال میشود که جنگهای دشمنان ایران با ایرانیان در زمان ایرج آغاز و به کشتن ایرج منتهی شد. در زمان منیوش چیترا (منوچهر) پسر ایرج که بعد از پدرش به سلطنت رسید، ایران همچنان مورد حمله توران بود. منوچهر در جنگ با توران (سکاها) شکست خورد و به تپورستان (طبرستان) گریخت. منوچهر بر طبق این اساطیر در تپورستان به سلطنت ادامه داد، و پس از وفاتش سلطنت به فرزندانش رسید که همچنان در گیر نبرد با توران بودند. نئوترا (نودر) و زاو (زاب) و کرش آسپه (گرشاسپ) که به ترتیب پس از منوچهر به شاهی رسیدند، همگی از توران شکست خورده از میان رفتند. این شاهان در اساطیر ایرانی نخستین دادگران جهان بودند که

۱- بنگرید: ابن حوقل، صورت الارض: ۳۱۹.

نظم و قانون و امنیت را در جامعه بشری برقرار کردند. آنان همه از طرف یزدان پاک به سلطنت رسیده بودند و تقدسی ویژه داشتند. آخرین فرمانروای این سلاله که **کرش آسپه** (گرشاسپ) بود پس از آنکه در برابر توران شکست خورد متواری شده در غاری که هیچگاه دست دیوان بدان نخواهد رسید به خوابی طویل فرو رفت.

داستان فریدون اشاره به تشکیل اتحادیه کاوی‌ها در ایران مرکزی و شمالی، و به تبع آن رهایی از سلطه عیلامی‌ها دارد. ولی معلوم میشود که چندی پس از تشکیل این اتحادیه بازهم به سبب تنگی معیشت و ضرورت حفظ یا حصول زمینهای حاصلخیز، میان قبائل اتحادیه نزاع درگرفت و در این اتحادیه انشعاب افتاد و مجموعه قبائلی که اتحادیه را تشکیل داده بودند به سه بخش تقسیم شدند که هر کدام تحت رهبری یکی از کاویها قرار گرفت. همچنین خبر از تلاش قبائل **تورَهِیا** (توران) به خزیدن به درون زمینهایی میدهد که پیش از آن به تصرف قبائل آریازنتا درآمده بوده است. این یک نبرد تمدنی است و حالت درد زایمان یک قومی را بیان میکند که در صدد انتقال به مرحله تمدنی متعالی تر قرار گرفته‌اند.

آنچه از داستان ایرج و فرزندان او در نقطه‌ای از فلات ایران یک اتحادیه تشکیل داده بوده که با رقابت اتحادیه نیرومندتری مواجه بوده و همواره در برابر آن با شکست مواجه میشده تا سرانجام در آن اتحادیه ادغام گردیده است. ولی امید تشکیل دوباره حکومت به همانگونه که در زمان ایرج بوده هیچگاه از خاطرها محو نگشته و این قبایل متحد و شکست خورده در انتظار ظهور یک منجی نشسته بوده‌اند (**کرش آسپه**) که رهبر قومی آنها بوده است.

در پی داستان ایرج و فرزندان او داستان فرمانروائی **کاویان** (کاویها) آمده است که بیان پیروزی بخشی از قبائل آریائی در نبردهای تمدنی و تشکیل یک اتحادیه بزرگ و نخستین تلاش ایرانیان برای تشکیل سلطنت سراسری است. این بخش داستان در زمین پهناوری از حد گرگان تا ری و سیستان دور میزند و بازگوکننده نقل و انتقال اتحادیه قبائلی است که زیر فرمان **کاوی گواتا** (کیقباد) و جانشینانش بودند. از آنجا که اولین حکمرای کاویان کاوی گواتا بود که در اساطیر از نوادگان منوچهر پسر ایرج است؛ میتوان معلوم کرد که اتحادیه شکست یافته پس از مدتها دوباره جان میگیرد و در درون فلات ایران مجدداً تشکیل میشود؛ منتها این بار ریاستش در دست فردی است که از خانواده گرشاسپ نیست، بلکه خانواده گرشاسپ زیر فرمان او است. کیقباد به همت نامدارترین سپهدار اساطیر ایرانی یعنی **رستم** به شاهی رسید؛ و رستم نواده

گرشاسپ بود. رستم در زمان او توران را شکست داد و نیروی دفاعی ایرانیان را فزونی بخشید. **کاوی اوسن** (کیکاووس) پسر و جانشین کیقباد در جنگ با دیوان (آریائیان دیواپرست) اسیر شد ولی رستم با تلاش فراوان او را رها ساخت و دیوان را به اطاعت او درآورد. کیکاووس که شیفته قدرت بود فریب دیوان خورد و عزم تسخیر آسمان کرد و در اینراه مدتها در جنگلهای مازندران سرگردان ماند و به مقصد نرسید. **کاوی هئوسرُوه** (کیخسرو) پسر کیکاووس که پادشاهی بسیار ثروتمند بود، نیز چون پدرش اراده کرد به آسمانها سفر کند، ولی در کوهستانها ناپدید شد و هیچ اثری از او به دست نیامد.

لفظ کیخسرو تلفظی از عبارت «کاوی خستره» است که بسیاری از فرمانروایان کهن بر خودشان اطلاق میکرده‌اند، و نیرومندترین پادشاه ماد نیز بعدها همین صفت (با تلفظ خستریته) را داشته است. پس از یمماخشاَئیه (جمشید) این دومین باری است که در داستانهای تاریخی مان از یک کاوی نام برده میشود که صفت «شاه» را با خود دارد. کیخسرو در اساطیر ایرانی مقدس‌ترین و نیرومندترین و ثروتمندترین شاه تاریخ شمرده شده که هیچ شاهی نتوانسته است به پایه او برسد و به گنجهای معادل گنجهای او دست یابد، به گونه‌ای که شاهانی چون شاپور اول و انوشه‌روان و خسرو پرویز آرزوی رسیدن به خزائن و تخت و تاج او را درسر میداشتند، و نگین خسروی و تخت و تاج خسروی ضرب‌المثل همه افسانه‌های ایرانیان بود. شاید تصویر انسان بالدار که در تخت جمشید و جاهای دیگر ازدوران هخامنشی برجا مانده، و برخی از شرقشناسان به غلط آنرا تصویر اهورامزدا مینامند، فروهر همین کیخسرو اساطیر باشد که در این نقشها نگین سلطنت را به نواده‌اش میسپارد.

دسته دیگری از فرمانروایان که در این داستانها دنباله‌روان دودسته پیشین و از همان خاندان شناخته شده‌اند، پادشاهان بلخ (اکنون شرق افغانستان و تاجیکستان) بودند که نامشان با نام زرتشت گره خورده است. در داستانهای تاریخی ما آمده است که **اورانت‌اسپه** (اُهراسپ) از پادشاهان این سلسله مردی مؤمن و یزدان‌پرست بود. او باعدل و داد رفتار کرد، و برای ترویج و تحکیم دین یزدانی آتشکده‌ها را آباد و تابناک نگاه داشت و بلخ در زمان او بسیار آباد شد و در اثر دادگری او همه مردم به سعادت رسیدند. او در اواخر عمرش پادشاهی را به پسرش **ویشت‌اسپه** (گشتاسپ) واگذار کرد و خود از سلطنت کناره گرفته در آتشکده معتکف شد تا بقیه عمرش را به خداپرستی بگذراند.

در این زمان بود که زرتشت از خوارزم (شمال ازبکستان کنونی) به بلخ مهاجرت کرد.

گشتاسپ دوبرادر مؤمن و پارسا و باتدبیر به نامهای جام‌آسپه (جاماسپ) و فرش‌اوشتره (فرشوشتر) در خدمت داشت که وسایل نشر دین خدائی را فراهم آوردند و زرتشت را که فرستاده‌ی خدای جهان بود زیر حمایت گرفتند. در زمان گشتاسپ، توران (قبائل تورهایا) به سرزمین بلخ حمله کردند؛ گشتاسپ شکست خورده متواری شد و پدرش لهراسپ به دست توران به قتل رسید.

سپندداتا (اسفندیار) پسر گشتاسپ بعد از پدرش شاه بلخ شد اما او، هم از طرف توران (تورهایا) در شمال، و هم از طرف ایران (اتحادیه‌ی همسایه‌ی غربی او که زیر فرمان کیخسرو بود) مورد تهاجم واقع شد و به کشتن رفت. در این جنگها زرتشت نیز کشته شد. پس از آن یکی از فرزندان اسفندیار که **وهومنه** (بعدها بهمن. به معنای: نیک‌اندیش) نام داشت به پادشاهی رسید. در ذکر این جنگها، از کیخسرو مشخصا با صفت «شاه ایران» نام برده شده، و محل فرمانروائی او نیز همان جایی است که قبائل «آریارتتا» سکونت داشتند (بخش شمالی ایران در جنوب کوههای البرز). نکته‌ی جالب در این داستانها آنست که رستم و کاویانِ مورد حمایت او با وجودی که با زرتشت و دین او مخالف بودند، بعدها که شاهنشاهی ایران تشکیل شد به مقدسین قوم ایرانی تبدیل شدند. این نیز یک امر کاملاً طبیعی و قابل قبول است؛ زیرا که اتحادیه‌ئی که رستم از آن حمایت میکرد در واقع تلاش موفقیت‌آمیز ایرانیان برای تشکیل کشوری است که به زودی بر روی صحنه‌ی جغرافیای جهان ظاهر گردید و مقدرش چنان بود که تا پنج شش قرن دیگر نیرومندترین دولت جهان (دولت هخامنشی) توسط همین قوم تشکیل شود و تحولی اساسی را در تمدن جهانی به وجود آورد.

همراه با وهومنه (بهمن) داستانهای تاریخی ما وارد دوران هخامنشی میشود، و با درآمیختن زمانها و مکانها و اختلاط بین نامها، از زنی به نام **خمانی** سخن میگوید که دختر بهمن بود و جانشین او گردید. نام خمانی میتواند شکل دیگری از کلمه‌ی **هخامنش** (شاید نخستین هخامنش و مربوط به هزاره‌ی اول پم) باشد که به شکلی مبهم در یادهای تاریخی ایرانیان مانده بوده و سپس به شکل زنی تجلی یافته است. ولی چرا «خمانی» را پردازندگان اساطیر ما زن دانسته‌اند؟ علتش آنست که در زبان آریائی یکی از طرق مؤنث کردن نام آن بوده که «ی» یا «نی» را به آخر اسم می‌افزوده‌اند. هنوز هم این قاعده در زبانهای هندی و بلوچی (بلوچهای پاکستان) وجود دارد و مثلاً «کلفت» را «نوکرانی» (مؤنثِ «نوکر») میگویند. واژه‌ی «نازنین» که شکل تحریف‌شده‌ی «نازانی» (مؤنثِ «نازان» بمعنای «متکبر») است هنوز هم در زبان فارسی استعمال میشود. کلمه‌ی «خدایگانی»

(مؤنث «خدایگان») تا یک قرن پس از ظهور اسلام در خراسان رواج داشته است، و ما دست کم یک نفر را با این نام میشناسیم که مرد است ولی ویرا به زن تشبیه کرده خدایگانی نامیده‌اند. این مرد یک حاکم عرب مسلمان به نام سعید است که عربها صفتی که ایرانیان به او داده بودند را «خُدائینه» تلفظ کردند. این حاکم عرب-گویا- وقتی وارد خراسان شد، و دهقانان به زیارتش رفتند، کسانی از یک دهقان پرسیدند که حاکم جدید را چگونه یافتی؟ او پاسخ داد که مثل «خدایگانی» است. در تفسیر این کلمه نوشته‌اند که این مرد مثل زنان دهقانان آرایش کرده بود و دهقانان خراسان ویرا به زنان دهقانان تشبیه کردند.^۱

به هر حال، این بخش از داستانهای تاریخی پس از بهمن وارد دوره‌ئی میشود که خمانی به سلطنت رسید. چونکه ما میدانیم که یکی از قبائل آریائی که در زمانی از تاریخ از شرق ایران به درون فلات ایران کوچ کرد و اتحادیه نسبتاً نیرومندی را به نام اتحادیه قبائل پارس تحت ریاست هخامنش تشکیل داد؛ خط سیر تاریخ در این داستان، به صرف نظر از فاصله زمانی بین مهاجرت قبائل پارس تا استقرار دائم، تا حدی روشن است. یک هخامنش - چنانکه پائینتر خواهیم دید- در اوائل قرن نهم پم ریاست اتحادیه قبائل پارس را در دست داشت. حتماً خمانی داستانهای تاریخی ما هخامنش اول نیای بزرگ این هخامنش پارسی بوده که پیش از آن در شرق فلات ایران میزیسته و پسری به نام وهومنه (بهمن) داشته و هخامنش بعدی پسر این بهمن بوده است. تکرار نام گشتاسپ و اسفندیار (ویشت‌اسپه و اسپندداتا) در قبیله هخامنش در آینده، و پیروی قبیله هخامنش از آئین زرتشت، هردو نمایانگر پیوند این قبیله با همان قبیله اساطیری است که در برابر رستم- فرمانده آریازنتاها- شکست یافت و مجبور به ترک موطن و هجرت شد. تکرار این اسطوره بعدها در عهد ساسانی برای اثبات انتساب خاندان ساسانی به بهمن اساطیر بی‌اساس و بنیاد نبوده است؛ بلکه درواقع با بیانی اساطیری نشان داده شده که این خاندان از همان قبیله‌ئی نشأت گرفته بوده که اساساً در زمانی در شرق فلات ایران تحت ریاست بهمن (وهومنه) قرار داشته است؛ و از همینجا است که- چنانکه در بخش ساسانیان خواهیم دید- ساسان بزرگ در داستانهای ساسانی پسرعموی داریوش بزرگ میشود.

اساطیر ایرانی یک زمان نسبتاً طولانی از ماقبل مهاجرت ایرانیان به درون ایران تا تشکیل اتحادیه قبائل آریازنتا در ایران مرکزی و سپس اتحادیه قبائل ماد در ناحیه آذربایجان و همدان، و اتحاد قبائل پارس در دامنه‌های کوههای بختیاری، و دوران برخورد ایرانیها با آشوریها و عیلامیها

را دربر میگیرد و به زمان فرمانروائی کاویها بر جماعات ایرانی درون فلات ایران تعلق دارد. مثلاً **اژدهاک** (ضحاک) اساطیر ایرانی میتواند هم یکی از شاهان عیلام و هم یک فرمانروای عیلامی بوده باشد که در دورانی از هزارهٔ دوم پم سلطه‌اش را در فلات ایران گسترش داده جماعتی از ایرانیان نواحی شرقی فلات را باجگزار خویش کرده باشد. زیرا نام یک کاوی پر قدرت ایرانی که با نام **اژدهاک** گره خورده است نام **جمشید** است که در **گاتا ییما** و در **ریگ‌ودای** هندوان **مییما** نامیده شده است؛ و چنانکه از **ریگ‌ودا** و **گاتای** زرتشت برمیآید این نام به دوران دوری از تاریخ ایران و به زمانی که هنوز آریانیان مهاجرتهای گسترده‌شان را آغاز نکرده بوده‌اند تعلق دارد. در **گاتای** زرتشت از **ییما** به عنوان یک کاوی قدرت‌پرست سخن رفته که از راه راستی منحرف شده و به خشم خدا گرفتار آمده و زرتشت از او به بدی یاد کرده و نکوهیده است.^۱ میتوان قبول کرد که **جمشید** در زمانی از دوران یادشده در صدد بسط نفوذ خویش بر سرزمینهای کاویان همسایه برآمده بوده، تشکیل نوعی اتحادیه داده نخستین نوع از سلطنت ایرانی را پایه‌گذاری کرده بوده، ولی در همین زمان گرفتار حملات نیروهای اعزامی عیلامیها گردیده و از میان برداشته شده است، تا آن بخش از ایران که تحت سلطهٔ او بوده دوباره به همان حالت پراکندگی سیاسی پیشین برگردد. در اساطیر آمده است که **اژدهاک** مدت هزار سال بر ایرانزمین مسلط بود، و همین امر نشان میدهد که میان ازبین رفتن **جمشید** تا تشکیل دوبارهٔ یک اتحادیهٔ دیگری فاصلهٔ زمانی درازی بوده است. چنین دوران درازی برای فرمانروائی **اژدهاک** بر ایرانیان نیز قابل توجیه است. **اژدهاک** لقبی بوده که ایرانیان به فرمانروایان عیلامی داده بوده‌اند، و بعدها در اسطوره همهٔ این فرمانروایان با هم یکی شده‌اند (چنانکه در اساطیر تورات نیز تمام فرعونان مصر بیش از یک نام ندارند و بیش از یکتن نیستند، و آن «فرعون» است). از میان رفتن **جمشید** توسط **اژدهاک** و سپس شکست **اژدهاک** به دست ایرانیان ناحیهٔ اصفهان و ری نیز نمیتواند بی‌ربط با یکدیگر بوده باشد. یکبار نیروهای عیلامی اتحادیهٔ ایرانی شرق فلات ایران را درهم میشکنند و بر منطقه مسلط میشوند؛ زیرا به این نیاز دارند که به منطقهٔ بدخشان که کان‌سنگهای **لاجورد** بوده است نزدیک باشند و بتوانند این سنگ قیمتی را بدون واسطه‌ئی از تولیدکنندگانش خریداری کنند. پس از مدتی این نیروها توسط قبائل «آریازنتا» به رهبری **کاوی ترائی تاونه** (بعدها: **کاوه** و فریدون) از منطقه رانده میشوند.

زمانها و نامهای اشخاص و اماکن در اساطیر ایرانی به طرزی مبهم و افسانه‌ئی در هم آمیخته

است. این اساطیر بازگوکنندهٔ تلاشهای کویها و رهبران سیاسی جوامع روستائی برای گسترش مناطق نفوذ است و نامهایی که در آنها ذکر شده‌اند، تنها واقعیتهای تاریخی مربوط به آن دوره است که برای ما برجای مانده است، و در حقیقی بودن این نامها کمتر میتوان تردید به خود راه داد. در اسطورهٔ اقوام سامی که در تورات بازتاب یافته است نیز مکانها و زمانها و اقوام به گونه‌ئی افسانه‌ئی درهم آمیخته شده‌اند، ولی نامها عموماً واقعیتهای تاریخی‌اند که وجود حقیقی داشته‌اند. در اساطیر ایرانی برخی از نامها همچون گشتاسپ و اسفندیار و بهمن و اردشیر، به گونه‌ئی در تسلسل قرار دارند که ما به هنگام بازخوانی اساطیر، دچار چنان شبهه‌ئی میشویم که خیال کنیم اینها کسانی جز گشتاسپ پدر داریوش، داریوش بزرگ، خشیارشا و اردشیر درازدست نبوده‌اند. ولی ما- به برکت نوشته‌های یونانیان و سنگنبشته‌های داریوش بزرگ- از جریان حوادث دوران ویشتاسپ هخامنشی و داریوش بزرگ اطلاع نسبتاً دقیق داریم و میدانیم که گشتاسپ بلخ هیچ ارتباطی با ویشتاسپ هخامنشی ندارد. و آنکه گشتاسپ اساطیر در زمان زرتشت به کشتن رفت؛ و پس از او پسرش اسفندیار (اسپندداتا) نیز در جنگ با شاه ایران کشته شد، و پس از او فرزندش بهمن به عنوان دست‌نشاندهٔ «شاه ایران» در بلخ به شاهی رسید. ولی ویشتاسپ هخامنشی- بنا بر سنگنبشتهٔ داریوش بزرگ در بغستان- به هنگام سلطنت داریوش بزرگ زنده بود. کسانی از بزرگان محققین چون آلتهایم و هرتسفیلد نیز عمداً دچار اشتباه شده و گمان برده‌اند که آن گشتاسپی که در گاتا از او نام برده شده همین گشتاسپ پدر داریوش بزرگ بوده است، و بر اساس همین توهم، تاریخ ظهور زرتشت را- با یک اشتباه عمدی- قرن ششم پم دانسته‌اند. شاید هم آنها علاقه داشته‌اند که زرتشت را متعلق به دوران متأخر بدانند تا وجود او را متأخر بر موسای اسرائیلی بشمارند و دین توحیدی ایرانی را متأخرتر از دین توحیدی‌ئی بشمارند که توسط قبائل اسرائیلی بنیاد نهاده شد، و بعدها مسیحیت از درون آن بیرون آمد و دین اروپائیان شد. و به همین سبب عمداً گشتاسپ اساطیر را با گشتاسپ هخامنشی یکی دانسته‌اند. حتی پاره‌ئی از محققین غربی در قرن اخیر برای آنکه بتوانند زمان زرتشت را به دوران هخامنشی نسبت بدهند و از این حیث دین ایرانی را مؤخر بر دین یهود قلمداد کنند، نام داریوش بزرگ را- بدون تکیه بر هیچ سند تاریخی- اسپندداتا پنداشته‌اند؛ در صورتی که در هیچ جا چنین نامی برای داریوش بزرگ آورده نشده است و داریوش بزرگ در همه‌جا خودش را داریوش پور ویشتاسپ پور ارشام پور آریارمن نامیده است؛ و در تمام نوشته‌های یونانیان نیز تنها نام او داریوش است. دربارهٔ زرتشت پائینتر سخن خواهیم داشت؛ و این اشاره را بدان علت آوردم که بنگریم نامها و جایها در اساطیر تا چه حد در

هم آمیخته شده است.

درهم آمیختن زمانها و مکانها در اسطوره یک امر معمولی است که در همه اقوام جهان به یکسان صورت میگیرد. علت این امر آنست که اساسا قومها اسطوره را به این هدف آفریده‌اند که گذشته‌های خویش را به یاد آورند و از راه این یادآوری دریابند که ریشه‌هایشان به کجا منتهی میشود و از کجا آغاز کرده‌اند و چگونه راهی را طی کرده‌اند تا به اکنون رسیده‌اند. و چونکه ثبت و ضبط کتبی در دست ندارند، به خاطره‌های قومی خویش مراجعه میکنند و رخدادها را به هر نحوی که در وجدان جمعی یافتند ثبت میکنند. برای نمونه بالاتر اسطوره قوم عبری را آوردیم. در آن اسطوره نیای بزرگ قوم عبری مردی به نام آدم بود که نخستین انسان روی زمین به شمار میرفت. آدم بر طبق آن اسطوره در حوالی هزاره چهارم پم در سرزمینی به نام عَدَن در خاک میانرودان و در جایی میزیست که اقوام سامی زندگی میکردند. فرزندان او نیز در همان سرزمین میزیستند. چنانکه دیدیم بنا بر آن اسطوره تمدن نیز از همان سرزمین یعنی از سرزمین بابل آغاز شده بود. طوفان ویرانگر همگانی که در آن اسطوره طوفان نوح نام داشت نیز در همان سرزمین بود (و این همان فیضانی است که در اسناد سومری و سپس بابلی از آن یاد شده است). اینها همه ساخته و پرداخته تخیلات بشر اولیه نبوده بلکه ریشه در حقایق مبهم تاریخی داشته است. واقعه طوفان ویرانگر همگانی بخشی از زندگی تاریخی اقوام سومری بوده است و داستان آن را سومریان نوشته بوده‌اند. حتما در زمانی از هزاره‌های دور در اثر طغیان رودهای دجله و فرات آبادیهای سومری در جنوب عراق کنونی را فیضان به زیر آب برده و نابود ساخته بوده است. این داستان در منظومه گیلگامیش که متعلق به هزاره دوم پم است بیان شده و این منظومه در کاوشهای باستانشناسی عراق از زیر خاک بیرون آمده و ترجمه شده است. داستان مهاجرت ابراهیم از سرزمین کلد به بیابانهای فلسطین نیز یک امر معمولی است که برای بخش اعظم اقوام خاورمیانه‌ای پیش آمده است. تلاش برای مقدس جلوه دادن قبیله خویش که از طرف قوم عبری انجام گرفته و در قرنها ششم تا اول پم تنظیم شده نیز یک امر عادی است و هر قومی چنین کرده است، و از آنجمله قوم ایرانی است. اینست که اساطیر ایرانی هرچند که برای ما ازدوران مبهم و ناشناخته سخن میگویند، ریشه در حوادث تاریخ در زمانهای دوری دارد، و نامها و جایها میتوانند حقایق تاریخی بوده باشند.